

تو بعد از توبه ای ز کجا این کلمات انبندی گفت فرزندم حسن هر روز آنچه پدر بزرگوارم بر من سبب بر ما می
 برون کم و کاست بجان ترقیبایم تقریر میکنی حضرت امیر فرمود میخوایم که تقریر او را بشنوم جناب صدیق گفت
 گمان نکنم حضور شما بشب هم تقریر کند حضرت فرمود پس من بجای مخفی شد کلمات را می شنوم حضرت چنان
 روز بعد دستور هر روزه چون از مسجد خانه آمد حضرت صدیق فرمود ای زودید حدیث امروز چه بیان فرمود حضرت
 حسن ما نیز هر روزه بر بلند می نشستیم خونت که تقریر کند با نش لکت گفت نتوانست چیزی گوید خطاب
 ما آورده گفت یا اهل بیت یا اهل بیت یا اهل بیت یا اهل بیت یا اهل بیت یا اهل بیت یا اهل بیت یا اهل بیت یا اهل بیت
 بهمانا بگواری نگران نیست حضرت امیر که در پشت بود بی اختیار از او آواز در بر گرفت لب و دهنش بوسیدند
 (۳۸۳) شخصی از حضرت امیر علی سوال نمود که چه چیز عجیب ترین مخلوقات است حضرت فرمود یا عجیب ترین
 الانسان بطرفه و بطنه و دماغه و عظمه یعنی عجب از خلق انسان چیزی نیست چه می بیند
 به پیغمبری گوید گوشت می شود با تخوان اما تکلم بعضو گوشتی خود در صبح و آشکار است اما مراد از شحم چنانچه این است
 معنی تصریح نموده طوبیت که شعاع بصری از آن خارج شده با عیان مرآتات اتصال حج و احساس حاصل شود
 و یا اشباح بصیرت بتوسط هوای شفاف در آن بطیاع یافته ادراک می شود و مراد از عظم استخوانهای چهارگانه
 لطیف است که در راز پرده صلیخ و فضای لطن ثانی از لطن اول ثلاثه گوش واقع شده و هر یک از السنه طبابت است
 نامی همین گشته آن اسامی در کتب شرح بیگانه شرح است عظم مطرفی عظم اندامی عظم کبابی عظم عصبی
 و امراض طبایع و ریاضیه این استخوانها را بشریح و آلات نره بین کشف نمودند از ایشان فرموده فرمود میرزا در سفرنامه

حج خود نمویید که در ذیابلا بسول حکیم قاده طریقی بارت و س صحبت میکرد که تشیح کوش چنان یافتیم
 که خداوند عالیمان یک سخوان بهیئت نشان افریده است تا آن و سخوان صد
 نخوزه هنت شوالی گوش عیب یکند شاهزاده گویدین این کلام حضرت امیر برای و خوانم یعنی مردم حکیم
 گفت ما قبل که تشیح نمایدند با و نمیکرد که این کلام امیر المومنین باشد گفتیم که کتابت نهج ابلاغه که
 هشتصدان قبل تالیف هجوه هشت خلی تجویب گفت که اگر بی ادبی نباشد این عبارت عربی را با ترجمه
 برای من بنویسید و رنگستان این حرف اگر بشنوند با و نخواهند کرد و تجویب این بود برای نوشته و دوام
 و مدتی تفکر این کلام بود (۵۸۱) امام صادق فرماید که چون منو عباسی بر ابراهیم پسر عبدالله معضن بنیر حضرت
 حسن اقبل رسانید مر نمود که من جمیع ال ابطال از مدینه بکوفه آوردند و یک نفر از ما را بجا نگذازد. چون
 بکوفه رسیدیم مدت یکماه در آنجا بودیم و هر آن نظر قتل و شکنجه آنچه توابع است بعد از یکماه رسید صاحب نزد من
 آمد پیغام آورد که خلیفه میگویی که علویان و نفر از بزرگان محفل که قاتل تو با تمیز تراشت نبرد او فرستند من
 و حسن بن زید نبرد او فرستیم چون مرادید گفت تویی که غیبی انی گفتم غیب خدای تعالی کنی اندکنت تویی که
 از برایت خراج می آورم گفتم ما پادشاه تویی نزد من چرا آور گفتم هیچ میدانی که چرا شمارا احضار کردم گفتم نه گفتم
 میخواهم که منازل شمارا خراب کنم چاه های شمارا پر سازم و ختمای شمارا از پنج بر کنم و شمارا در مشیه با می کرازد
 آبادی را مردم بخواهش جایی هم تا اهل عراق حجاز نبرد شمارا نمایند که آنها را بفرمید اغوا سازید حضرت
 فرمایید گفت ما اینها را بفرمایید که اینها را بفرمایید که اینها را بفرمایید که اینها را بفرمایید که اینها را بفرمایید

طَلَبُ غُفْرَانِي وَأَيْتُ مَرْحَمَةِ الْبَيْتِ لِمَنْ سَلِمَ مِنْ بَابِ شَاهِي أَوْ نَشَكَرَ دُونَ بَابِ مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي
 صبر کرد و بر یوسف ظلم کرد و عفو کرد و توفیق آن صلوات بر زبان نسل و غضب در وجه منوره آن شجره ابو جعفر منصور
 چون این سخن شنیدیم کرد و شکفت گفت ای سپهر عاده کین یگر با گفتم گفت ز عیم پیشوای قوم باید که چون
 تویی بده باشد (۵۸۵) از نسی امون برای سیر و تفرج سوار شد به بیرون شهر رفت برین راه به بی زاری
 یک مرتبه سرنو شخصی در بیرون نداشت کافذ نظلم نامه در دست داشت بلند نمود از این کیفیت به امون م
 کرد و او را بر زمین در نامون غضب و امر به دین نمود و آن مرد گفت یا ای محمد یا ای محمد یا ای محمد یا ای محمد
 بَرِيكَتِيَا لِيُصَلِّحَ لِي الْاَلَامِيَّةَ وَهُوَ عَلِيٌّ وَبِطَائِفِ الْاَلَامِيَّةِ الْاَلَامِيَّةِ الْاَلَامِيَّةِ الْاَلَامِيَّةِ الْاَلَامِيَّةِ
 اَجْتَبَيْتَ الْاَلَامِيَّةَ طَالِبِي الْاَلَامِيَّةِ بِطَالِبِيكَ وَلَا اَيْتُ مَرْحَمَةِ الْبَيْتِ لِمَنْ سَلِمَ مِنْ بَابِ شَاهِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي
 مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي مَعْتَبَرِي
 و بعدی تجاوز میکند از حد و در حالتیکه کاره است خارج شدن از ادب با او اگر سر آینه زنگار ترنجش مقاصد
 مرا انجام میداد من هم بر ترنجش سپیده حلاج خود را از تو طلب نمودم و بدستیکه بر برد آنچه کسی قادر می
 از آنچه که من کردم بعد ز شنیدن این بیانات چون ارق و مگر دست داد و گفت ای مرد ترا بخدا قسم آنچه گفتمی اعاد
 کن آن شخص یگر با گفت امون گفت یا ای محمد یا ای محمد یا ای محمد یا ای محمد یا ای محمد یا ای محمد یا ای محمد یا ای محمد
 ندیم انجام داد و از او حدیث خواند و او را عطا نمود (۵۸۶) قاضی بن فرید رضت وزیر
 ابو محمد هلبی علی مرتب فرید رضت اختصاصی تمام است و زنی زیر جمعی او داشت که سوالات مضحک و

امونیه ترمیداده از او همسار کنند این فرمود مطابق سوالات ایشان جوابهای ظریفانه کسب هر یک
 از اهل فضل و ارباب منزل اخوش آید مکتوب ه نیز ایشان فرستادند جمله ابوالعباس حسن کاتب و مکتوب و
 مَا يَقُولُ الْقَاضِي فَقَدْ اِنْدَبْتُ بِعَالِي فِي يَوْمٍ خَيْرٌ فَا بِنَصْرَانِيَّةٍ فَوَلَدْتِ وَلَدًا جَمِيًّا لِلْبَشَرِ
 وَوَجْهًا لِلْبَقَرِ وَقَدْ مَضَى عَلَيْهِمَا فَابْتَدَأَ الْقَاضِي فِيهَا عَيْنِي حِينَ فَرَّغْتُ مِنْ حَضْرَتِ قَاضِي بَابِ دِي
 هِي مِي كَمَا بَرَزِي نَصْرَانِيَّةً نَاكِرًا وَارَاوُ فَرَزْدِي تَوَلَّدَتْ كَمَا وَشِ حِينَ دِي كَا وَبَدَنِ اَوَا نَمُودِنِ اِنْسَانِ اَسْت
 اِشَانِ اَكْرَفْتَه نَفْتَوَا حِي حَضْرَتِ قَاضِي مَوْكُولِ اَشْتَه اِنْدَبْنِ فَرَمُوْدِي جَوَابِ فِشْتِ هَذَا مَثَلِ عِيَالِكِ اَلْبَشَرِ
 عَلَيَّ اَلْحَيْنِ اَلْبَهْمِ اَبَا يَهْمِ اَشْتَه اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ فِي صِدْقِ زَهْرَتِي خَيْرٌ مِنْ اَبُو هَمِ اَرِي اِن
 يَبَا طِرَ اَلْبَهْمِ اَلْبَهْمِ اَبَا يَهْمِ اَشْتَه اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ
 الْاَرْضِ فَبِنَادِي قَلْبِي اَبَا يَهْمِ اَشْتَه اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ
 بَرَانِي كَمَا اَشْتَه اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ
 سَلَاةِ قَوْمِي اَكْرَفْتَه كَمَا اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ
 نَصْرَانِيَّةً مَعْلُوقَةً نَهْمِ اَشْتَه اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ
 قُرْتِ كَمَا اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ

یتد مرقضی که بزرگترین شریف عالم پیشوی هشت سیه است نمود

يَا اَبَا الْقَاضِي اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ اَبُو عَجَبِ الْعَجَلِ

لَيَأْتِيَنَّكَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ كُفْرٌ بَعِيدٌ وَأَنْ تَكُونَ مِنَ السَّامِعِينَ الْبَارِينَ

یعنی وقتی که از سوی تعالی دینت و راپانصدنیار مقرر فرمواز مروت درست که چون ربع دینار بر حاکم آن با
برو یک شش زاگاہتی پانصدنیار با خواہد گاہی ربع دینار قیمت نهند این حکم متناقض از فتویٰ خود

ذو رت علم الہدی جوابت

بَعْدَ مَا نَبَاذَ عِلْمًا وَأَنْ تَصِيبَهَا ذَلِكَ الْخِيَابَةُ فَأَمَّا حِكْمَةُ الْبَارِينَ

یعنی چون منت انسانی عزت نانت مظلور در بہا کی آن گران بود چون بخت خیانت او قیمتش نازل
و پست گردد ہم روی از اہل علم علم الہدی جواب این میثا نشا کرد

هَذَا الْمَظْلُومُ بَرِيءٌ مِنَ الْقِيَمَةِ وَهُوَ بِنِظَائِمِهَا يَنْبَغِي الْبَارِينَ

حاکم آن کہ چون منت بناحق بر مظلوم بود حق عز اسمه غایت مظلوم از دست با زین دگران بہا باشد چون
بال مردم دراز شود ظالم بود حق جل شائہ ظالمان اپت فرمودہ بدان جهت قیمتش ربع دینار شود بہر
(۵۸۸) شی ہا زین ارشد جواب نیرت ہی مشولیت بخاستہ در میان عمارت قدم میزد و آن شب شاہ
بود ہوا در نہایت لطافت و فضای روح افزا زین پای مینی رسید یکی از کنیزگان کہ در جان بیانی
ممتاز بود با حالت لرابانی بروی تخت پاکیزہ لطیفی بخوابت ہا زین با ویل کرد نزدیک در ساقش گرفت
کنیز کہ خواب جزبتہ یخلفہ است گفت عیا علی و لا یلمنا ہذا الخبت یعنی ای من خدا چو خبر

است ہا زین گفت

لَنْ يَضُرَّ بِطَارِقٍ قَالِي لَنْ يَضُرَّكُمْ هَلْ تَضْفَعُونَ إِلَىٰ وَقْتِ السَّجْرِ

یعنی بستر کنهالی بسترین شمار است ای اولاد تابع همان داری می کنی کنیز که نهایت ثبات و

خند و روی جواب واضح

بَيْتِي أَجْدَا الضَّرِيفِ بِمَعْنَى الْبَصْرِ

یعنی ای قادیولای من خدمت میکنم همان ابر چشم و دیگر اعضای خود خلیفه بخندید و ملاطفت نمود با او هم بهتر
گردید چون صبح شد ابو زاس را طلبید گفت این مصرع تضمین نامی آجکل الضریف بمعنی البصر ابو زاس

شرح گفتن منوع گفت

طَالُ السَّجْرِ تَمْرًا وَافَانِي السَّهْمَةِ فَنَفَاكْرِي وَأَحْسَنِي الْفَكَرِ

قَبِيَّتِي أَمْتِي وَفِي عَجَالِي سَاعِيَةً تَمْرًا وَبَشِيَّتِي فِي مَقَاضِيرِي الْحَجْرِ

وَإِذَا ظَنَنْتِي مَعْرُوبَةً بِمَعْنَى السَّجْرِ زَانِدًا الْبَحْرَيْنِ مِنْ كَيْفِ فَوْزِي لَيْثِي

فَوَيْتِي بِحَوْثِي وَتَجِدُنِي بِالْبَطْرِ فَوَيْتِي بِالْبَطْرِ

تَمْرًا قَالَتْ بَهْمِي لِي يَا سَمِيَّتِي هَلْ تَضُرُّ بِطَارِقًا قَالِي لَنْ يَضُرَّكُمْ هَلْ تَضْفَعُونَ إِلَىٰ وَقْتِ السَّجْرِ

فَوَيْتِي بِالْبَطْرِ تَمْرًا وَبَشِيَّتِي فِي مَقَاضِيرِي الْحَجْرِ

وَإِذَا ظَنَنْتِي مَعْرُوبَةً بِمَعْنَى السَّجْرِ زَانِدًا الْبَحْرَيْنِ مِنْ كَيْفِ فَوْزِي لَيْثِي

مخص معنی نه که طول کشید شب بی خوابی بر من نذا بر خاتم و در طراوت قصر خود مشغول القدم زون و گردش شدم

ناگاه رسیدم آیه روشی که در نهایت ملاحظت حسن زریبانی بود که خدا اول از جمله بستر ممتاز آفرید بود پس ساق
 او بگرفتم چشم کشود بخت جاذبیت بجانب من بگریست بالخب ان من گفت ای من خدا چه خبر است
 گفتم همانی بستر من شاد آمدنت آیا تاج از او پذیرایی می نمائی در خواب گفت بغیرترین جهان پذیرایی
 و خدمت ختم نمود. هاون اشعار او را بر او این کسرت اندخت گفت خدا ترا کشت بگر با ابودی و طالع از کفایت
 بهم رسانیدی جائزه و آفرین داد (۵۸۹) یکی از دبیران خاص مامون خلیفه عباسی گویندی برای سر
 و تفریح یزید بن بعد از قدم میروم ناگاه رسیدم بیبانی که بسیار سبز و خرم بود و خوش دیدن باغ نموده چهل
 شد مخانی بان صفا فرج افزا که در دیدم مشغول گردش شدم تا بوسط باغ رسید عمارت عالی مشاهیر نوم
 که بر لب بیاچه با صفا فی واقع است خانم بسیار تکمیل خوشگلی وی تحت ملاز کشیده با کنیز و خدمتگاران خود
 مشغول صحبت است همین چشم من بر آن بسیار افتاد چنان محبت او بر قلب من اثر کرد که جمیع اعضا از
 کار باز ماند بفرستی بود خود را عقب کشیده برگشتم و از احوالات آن عجز رشاد تحقیقات کامل نمود معلوم شد
 که زوجه یکی از مقربان زبا خلیفه است مدت دو سال است که شوهر او فوت شد بنا برین دغدغه شدم
 که بگریستی که ممکن شود از او ملاقات نمایم کاغذی نوشته در او زیاده از حد اظهار شوق و اشتیاق ملاقات
 و تمنا می یابد نمود و خواش کردم که بزودی جواب سال او بعد پیرزنی از جانب زن من آید دست مال
 بیچید بمن آید و گفت این را خانم داده اند رفت من با کمال اشتیاق دستمال آید از دم دیدم بگردانید و طلا
 در وسط قدری عمر گذارده از دیدن آن کیفیت متعجب شد نفیسم مطلبش چیست آیا رضا و قبول است یا

انکار مطلوب بحیرت فکر فرستم دختر یازده ساله ام حالت ملودین سبب فتگی حیرت سوال نمود
از غضن لب و امتناع نمود او صرار کرد و آنچه ابروی نقل کردم دو سوال آنچه را بود با و نموده دختر تبسم کرد

و این بیت انشا و نمود و مرا از فکر و خیال نجات داد

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُيُتُوهَا ۚ فِيهَا يَذُكَّرُ عَلَيْكُمْ فَلْيَنْصِتُوا يَسْمَعُوا

الَّذِينَ وَاللَّيْلِ بِمَا رَمَيْنَاهُمْ مِنَّا زَيْنًا لَّا يَخْتَفُونَ فِيهَا الْفِتْرَةَ

یعنی هدیه فرستاد برای تو عنبری که در او زکری که طلا باشد معنی مراد از عنبر شب است مراد از زیارت ملاقات
است معنی چنانکه این در بیان عنبر معنی است زیارت کن مراد وقتیکه تاریکی عالم گرفته است گوید این حسن
انتقال بدین گوی رادحاتی درین است او که بصفت بنیاد بطلبیم هم آن بود دختر گفته بود (۵۹۰) زنی
موسوم به نرگه شوهرش موسوم به قاسم برای محاکمه و مرافقه و عیون که پادشاه یا موبه دو یامه کی از مملک
بسیار متاز سرسبز و خیز عریب کین بزم و حجاز و قریب است اندرین فرایه رسد و ایضا التملک و غیره
كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُيُتُوهَا ۚ فِيهَا يَذُكَّرُ عَلَيْكُمْ فَلْيَنْصِتُوا يَسْمَعُوا
قُلْ لَكُمْ كِتَابٌ مِّنْهُ لَتُبَيِّنَ لَهُ لَكُمْ أَصْحَابُ الرَّسُولِ وَهُوَ بَرٌ ذُو بَرَاقَتٍ تَعْلَمُونَ
یعنی کتابی است که درین است یعنی پادشاه این پسر است که ماه او را داشته هم بیک فوایش بر زمین نهادم از شیر خود
او را بگردم و از او نوی مراد پسر تا انگاه که الام شیر منقش شد نتوان بنایش قوی گردید عیون و خصال آن کز پسر
اشکار شد و محبت و دل من جایی نمود این حال پیش بر او گرفته اند و او را و میخواند هر الفراق او مبتلا سازد

علیق روی بر نو گوشت چه در جوابی مرو گفت حضرت صدق و لکن چنانکه در مقابلت بنام علی و حضرت
 قَبْلَ أَنْ تَضَعَهُ فِي رَأْسِكَ بِالْعَلَاءِ وَالْفِطْرَةِ وَالْحَيْكَةِ عِنِّي رَأْسٌ يَوْمَ تَأْمُرُنَّ بِرُؤْسِهِ يَوْمَ أُوتِيَتْ
 از آنکه در بر چهره فرود گناردم او را قبل از آنکه فرود آید و میخواهم که او را تعلیم دهم و حکمت او بگنارم علیق او
 بزین نمون گفت چه جوابی بگوین گفت صَدَقَتْ فِي مَقَالِهِ لَكِنِّي أَتَمُّ مِنْهُ حَقِيقًا وَحِكْمَةً وَتَفْلا
 وَوَضَعَهُ فِي رَأْسِهِ وَوَضَعْتُهُ فِي رَأْسِهَا عِنِّي دُرِّشْتُ بِالْقَيْدِ بِكَ دُونَ دُرِّشْتُ بِكَ بِكَ سَلِيمٌ وَكَرِيمٌ
 بود از کمال سخن خودش نفسانی بجای بگذشت من در کمال سخن و شقت با گنارتم علیق از فصاحت آنها
 در حیرت افتاد حکم نمود که طفل ازین سپارد (۵۹۱) قادیانی کی از خلفای سیار ادیب با کمال نبی عباس
 است وقتی برض بسیار صعبی مبتلا شد طول کشید در آن اخلاص فرنگ از شیوع یافت نزدیک دگر شهر خود
 این خبر برای القادر بدرد همان جمعه مسجی جامع حاضر شد بعد ازادی نماز شریف شیخ ابوحامد اسفراینی که از
 علمای عهد در خلیفه بسیار صاحب نظر و محترم بود توسط ابوالعباس حاجت بلیغی فریاد داد که چند آیه از
 کلام مجید تلاوت نماید تا مردم او را خلیفه شنوند اطمینان باینکه القادر بسیار طبع بصوت خوش سخن و خلیفه
 یک مرتبه صد بلند نمود این آیات تلاوت کرد لَنْ نُنْفِثَنَّ فِيهَا لَمَّا فَتَوْنَا وَالَّذِينَ قَوْلُهُمْ
 مَرَّضُكَ الْمَوْجِعُونَ فَلَا يَشْكُرُونَ لِيُغْزِبَنَّاكَ بِمَنْ نَشَاءُ لِيُجَارِيَكَ فِيهَا الْأَوْجِعُونَ
 میخوانند این آیه را بفرمود و بعد از آن گفت ای بندگان اگر کسانی که فاق می زنند
 و آنرا که دل مضی از مردمی که از حیف اجنار انتشار دهند از شوه شاعر خوش باز آید آید البته ترا ایشان

سلطانم بدان پایه که از آنجا بجز قلیبی جو اردو نه مانند در حالتیکه از رحمت خدا رانده باشد هر جا بدست آیند
 گرفتار گردند و با تیغ سلیمان گذرد از آنکه سنگ حسن صوت منارت بود مع خوانی خلیفه بکرتبه تمام حاضرین صدا
 بگریه بلند نمودند و او را دعا گفته بنماز فرمودند (۱۵۹۲) او تمام طالی شاه شهبودت مع احمد بن محمد
 عباسی قشیر پرداخت و رنگا میگرفتند مع قشیر بن اسحاق کنندی حاضر بود و انشا و نمودن تا این بیت رسید

اقوال عربی و فارسی
 فی حقیقتی کما آتایتی

یعنی حمد بگیری عمرو بن معدی کرب و خشتگی خاتم ابن عبدالله درباری حنف بن قیس و فرزانی باس ابن معاویه
 مصون است یعقوب چنین این شنید از روی اعتراض گفت ای او تمام این شعر چه صفت است و جز اینکده هر
 ایلمونین اباجلان مان دروان عرب بنده سادی نمودی اینگونه تشبیه قبیح در مین بلاغت هرگز
 جائز نباشد چرا مثل علی بن جبلیه علوک تمثیل ندادی که در شرح اسیالی و لغت گفته است

حجلیه علوی بن جبلیه علوی
 بلایه علوی بن جبلیه علوی

یعنی با و لغت در است که در بهادری از عام ابن طغیان در خشتگی خاتم ابن عبدالله فرزون تر است ای تمام
 می بینی چگونه از طریق استوایت اخراج تبته بهره موهج در تمثیل مین از تشبیه آوره او تمام سزیرا فلکند و معنی

تال مؤوده ایگانه گهفت

لا ینکروا فی حق الله ورسوله
 و من لا ینکر الله ورسوله

فان الله یضرب الملاله ویرث
 من لا ینکر الله ورسوله و ان الله یضرب

یعنی باین تشبیه کرده گیرید بر اینکه در پیش و پرتی احمد اکترازی مثل زخم کار بسیار نیز اگر کسی بماند
 اینگونه تمثیل سبب کرده برای خورد بزرگ چرخ مثل زخم و فرموده **مِثْلُ مِثْلٍ مِثْلُ مِثْلٍ مِثْلُ مِثْلٍ مِثْلُ مِثْلٍ**
مِثْلُ مِثْلٍ چون حاضرین در صلح عقیده نگریستند آن دو شوکره و عدت تشبیهات آوردند و نیافتند
 از آن رجال بدیهه گوی **بشگفت** اندید و یکبار از اطراف صد ابا فرین و تحسین بلند کرد و با و انعام دادند
 (۵۹۳) صلاح الدین یوبی از پادشاهان مشهور اسلام است جنگ صلیبیه از جنگهای مشهور عالم است در
 زمان او واقع شد او را سه پسر بود علی لقب بملک افضل که جانشین و پسر دیگر عثمان لقب
 بملک عزیز که الی مصر بود و پسر دیگر بملک ظاهر که حاکم حلب بود و چون صلاح الدین فوت کرد عثمان با هم خود را بیک
 لقب بملک اول که از جانب صلاح الدین حکومت موصول داشت اتحاد سازش نمود بر علی که در شام بود
 بشورید و در مالکی که حکومت داشت اعلان استقلال نمودند و قصدت علی کردند جنگ بین واقع شد
 علی برای عانت استغاثه این چند شعر گفته برای ناصر الدین امیر خلیفه عباسی فرستاد

مَوْلَايَ اِنَّكَ بَانِي كُرُوصِيَا عِثْمَانِ	قَدْ عَصَيْتَنَا اِلَيْتِكَ مَخِيَّتُ عَلِي
وَهُوَ الَّذِي كَانَ قَبْلَ وِلَايَةِ وَالِدِهِ	عَلَيْتُنَا فَاِسْتَقَامَ لَنَا وَخِيَّتُنَا
فَاَلْفَاةً وَتَجَلَّ عَفْدُ بِنِعْمَتِهِ	وَالْاَمْرُ بَيْنَهُمَا وَالنَّصْرُ بَيْنَهُمَا
فَاِنظُرْ اِلَى حَيْثُ هَذَا اِلَيْتِكَ مَخِيَّتِي	مَنْ لَنَا اِلَّا وَخِيَّتُ مَالِ اِقْرَبِيَّتِنَا لَوْنِ

یعنی ای خلیفه عهد بود عثمان حق علی را بستن عدوان گرفتند با آنکه او را پدرش بر ایشان برگزاشت و چون

بحکم ولایت علم سلطنت نشست امیر جمہور ستیغیم گشت ولی برادرش نقض پیمان نمودند و عقد معیتش بکشوند
 در حالتیکہ نصب و نصب وی آشکار بود ای خلیفہ تمت نام علی بن ابی طالب کہ چون از ابو بکر و عثمان و حسین ہم آن بی
 کہ علی از ابو بکر و عثمان نخستین چون این اشعار بر اختلاف رسید خلیفہ الناصر امیرین آمدند و جواب نوشت بہ

وَفِي كِتَابِكَ يَا بَنِي هَيْوَةَ سَفِيحًا
 يَا لَوْ تَخَيَّرْنَا لَأَنَّا جَمَلًا بَطْلًا
 عَجَبًا عَلَيَّ حَقِّهَا إِذْ لَمْ تَكُنْ
 بَعْدَ الْبَيْتِ لَنَا بَيْتًا تَفَاخُرًا
 قَابِلًا لِقَائِكَ عَيْنًا عَالِيَةً حَسْبًا لِمِمْ
 وَاصِبًا مَبْرُوفًا حَيْرًا فَايَلَانًا لِنَا حَيْرًا

یعنی ای پسر یوسف نام تو رسید شعریه اینکہ محبت موالات تو فاش ظاہر است گوہرت پاک ظاہر است
 ابو بکر و عثمان حق علی را غصب کنی بدور قوی کہ علی در شیراب صبر داشت ولی دل خمشدار کہ فردای باز پرس
 حساب مواخذہ ایشان با علی بہت و صبر باش کہ امروز ناصر تو امام ناصر است (۵۹۶) ابو اعلیٰ حمیری
 بسیار عقیدت مند بنی کہ از شوای معروف متاز عربت بود و یوانی در اشرفی بسیار نافع و جامع کردہ و او را
 سجزہ احمدی نام نهاد و دعوی میکرد کہ گویا متنبی از دیدہ دوبرین مرادیدہ و در این شعر منظر دہشتہ کہ گوید

إِنَّا لَنَدِي حَقًّا لَعْنَةُ لَعْنَةِ لَعْنَةِ لَعْنَةِ
 وَ لَسْتُمْ تَعْتَبُونَ كَلِمَاتِي مِنْ جَمَلٍ حَسْبًا

یعنی من آنم کہ جلوه فضل و شرم کوران اینما کند وصیت علم و ادبم کران باشند و انما ید ابو اعلیٰ کو بود از آن
 روی در علوشان متنبی غلوی نام داشت ابو اعلیٰ البیہقی یعنی علم احمدی خلیان خلاص داشت و غیر کسی را
 لائق صحبت و نیکدانت ہر روز مجلس علم الہدی حاضر میشدند در مجلس متنبی گفتگو بسیار آمد۔

علم الهدی و معارف و تقابل و بیانات زیادی نمود این سخن بر ابوعلی ناگوار آمد تعصب و حمایت خاصه
گفت ای پسر مولای من هرگاه متنبی را هیچ شعری نبودی جز قصیده که مطلعش این است

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِحَبَابِ

هر آنکه درین شرافت و کفایت میکرد و سیدار نشینان این شعر را شفت ابلا مان امر نمود که او را زدند از
مجلس برزن کردند حاضران از آن کیفیت بحیرت افتادند که در این شعر هیچ گونه اباحتی یا مدحی از کسی نبود
سبب آن هم غرض و غضب از سید پر سید علم الهدی گفت که متنبی را اشعار نفوذ و قصائد عجز ارباب است
و غرض آن که او را از آفتاب این قصیده تعرض من بود چه در آن قصیده این شعر مندرج است خود او را مقصود شد

وَإِذَا انشأ فقد انتهى بصدق
وهي الشهادة التي يأتي بها من

معنی آنکه اگر نادانی در معارف و تقالید من سخن اندان بیانات رگسزین دلیل شاعر اول و گواه صادق است
بر حال من حاضرین ذکاوت و قانیت سید تعجب نداری من علم الهدی ابوعلی مناظر است معارضات
بسیار است و خیلی معتقد علم و دانش ادب علم الهدی بود و بعد از تفش در بعد از سبب صحبت با سید بود چون طغش
معارضت نمود و ادب و فضیلتی آن یار برای پیش نشاندند از فضائل و کمالات علم الهدی را در جایشند

در جوابش نیز چنین و شاعرانشان نمودند

يَا مَسْكُوتُ لِمَ تَسْكُوتُ لِمَا جَدَّتْ رَيْبُكَ
الاهي والنخيل البخاري البخاري

لَوْ جَدَّتْ رَيْبُكَ لَأَمْسَكَتْ بِالْبَارِقِ فِي رَجُلٍ
وَاللَّهِ هَبْنِي فِي سَائِرِ الْأَرْضِ فِي خَدَّكَ

یعنی کسی که از خالت سید پرید بشود تا شرح دهم وی مولیست از هر گونه ننگ و عار مجرب و سب و اگر او را ملاقات کنی عالمی را از یک شخص دهری ادراک ساعت تمام روی زمین ریختن خواهی یافت (۵۹) یکی از کنیزکان که بسیار جمیل و طبع بود سبب مری از خلیفه هارون الرشید بریندیهر بخوی که خلیفه خراسان است او را از آن درین زمین داد تا شبی هارون الرشید او را دید که در غرفه قدم میزد و قصد نمود چون خلیفه رسید کنیزک بحال فرزند خلیفه خواست با او همبستر شود و اجابت نمود دست بازی شروع شد یعنی که کنیزک بروش داشت بختیاد و سینه اش کشوده شد چون دید خلیفه مصراحت بحال نری گفت که شب چون هتیا و آماده میستم خوابم که مرا همتت بیدار کردی و خلیفه از او قول عهد گرفت که در آن مخالفت نکند چون صبح شد خلیفه نزد او رفت و طلب الغای می نمود و او از روی انکار این مصرع خواند:

تَجِبُكَ الْوَالِدُ لِيَجُودَ الْبَهَاءُ

یعنی گفته شب با اعتباری نیست ز بار او را محمود و نابود کند هارون بعد از شنیدن این مصرع از نزد او بگریز آمد و بدبار رفت ابو زاس طلبید گفت این مصرع تعزیر کن کلام لیل بحیوه الهی ابو زاس بدیده گفت

وَقَدْ سَقَطَ الرِّدَّ عَنْ مَنِيكِيهَا مِنْ النَّجْمِ نَشْرٍ وَنَجْمٌ لَانَاكِي

وَهِيَ الرِّدَّةُ إِذَا فَانَقَا لَأَلَا وَنَجْمٌ نَفَايَتٌ رِيْمَانٌ خَيْرٌ غَبَا

فَقُلْتُ لَهَا عِدَّتِي مِنْهَا فِي عَدَا فَقَالَتْ فِي غَدَامَتِكَ الْمَنَارُ

وَلَا تَحْبِبْتُ مِمَّقُضِيَا تَجَابِي كَلَامَ اللَّيْلِ يَسْمَعُونَ الْبَهَاءُ

یعنی سبب است بازی متغیر روشن بنفیتا و بنزیر جابلهش کثبات و پهلوهای و در حرکت است اینند شایخی
که بر او انارهای کوچک باشد نسیم او را حرکت آورد و بگویم من در حد وصله گفت فردا موعد صال است
صبح آنروز برای طلب یقینی عدمم گفت کلام شب از زنا بود کن (۵۹۶) شاعری بنزد امیر بود
رفت میگریفت ای اعرابی از کدام قبیله گفت از بنی تمیم امیر بن شمر که در همان طائفه رسیده اندک کشتند

بَعْدَ تَطْرِيقِ الْوَجْهِ الْقَطَا وَوَسَلَتْ بِلْ مَكَارِ مَضَلَّتْ

یعنی قبیله بنی تمیم در پیون طریق لئامت و ناست از قطا که مرعی است و ثنائی راه و دانائی طریق
ضرب المثال است فزون تر باشد ولی در پیون اه های مکارم و عالی گمراه گردند اعرابی در حباب گفت چنین
است که امیری فرماید من نیز همان شناسای بطریق لئامت اه خانه تو پیشم گویم بود لاف ازین حباب
بسیار شرمند و نخل گردید از او بوی نمود و العاش (۵۹۷) علی بن جبلة کلوک از شغری معروف است
گوید زمانی که اذولفت بله کنج از نوای همان مقام است بزیارت او فرتم در کرم اعزاز من می
فردگذاز نمود و اقسام لطف و محبت در باره من نمود از عطیات متع اتر و انعامات سپانی منرا عمل ساخت از شرم
بعضوی خندی فرتم و از ملاقاتش تقاعد نمودم زری بلورش معقل بن عیسی بنزد من آمد گفت مرا
این نزد تو فرستاده فرموده آیا از ما چه عنایتی میدی که ترک شنائی گفتی و پیوند صحبت میدی اگر بالفرض
در قدره مقدار عطایای تو قصیری فته و لنگ مابش که عار کنگن بر عهد است من خواله است البته
پریشانی "نیز صحبت بل کن از درستی درانی که عنقریب است عطا انکار قلبت جبران کنم و جرات

خاطرت التیام هم گفتم ای عقل بن چه بیانی است که سیرمانی و چرا مراد شمرند و نخل میازی مرا تو ای مطا
 کرم تلاطم بجای خود از حضور امیر فراری نموده در حجاب غیبت ای ساخته هم اکنون بن این بارگاه علی از گردوارن
 این نعمت خواره دیرین بن بهای کشتای گفتم

يَسِّرْ لِي مَخْرَجًا مِنْ كَيْفِ نِعْمَتِكَ وَهَلْ مِنْ تَعَالَى الزِّيَادَةَ بِالْكَفْرِ

وَلَكِنَّ مَخْرَجًا مَخْرَجًا مِنْ كَيْفِ نِعْمَتِكَ فَاقْبِرْ طَرَفًا مِنْ عَجْزَتِكَ عَنِ الشُّكْرِ

فَالْيَسَّرُ لَكَ الْيَسَّرُ لَكَ الْيَسَّرُ لَكَ اِزْوَارِكَ فِي الشُّكْرِ لَمْ يَوْمًا اَوْ الْبُيُورِ

فَاَنْتَ دَيْمًا بِرَأْسِ نِعْمَتِكَ جَمْعًا فَاَنْتَ بَلْفَتِي طَوْلًا بِحَيَاةِ الْاَلْحَبْرِ

یعنی اینکه خود را از دولت قرب محروم ساختم و از سعادت حضور مجور نمودم ناز راه ناپسندی کفران نعمت
 است چه هرگز ناپسندی موجب میگردد بلکه ترک خدمت استیب آن شد که عطا و انعام من چندان افراط
 نمودی که از عهد شکرانه بیرون شدن نتوانستم و از ادای لوازم نعمت سخت عاجز آمدم لاجرم تمامی مغلط و سوگند
 سوگند یاد کردم که در امتداد زمان و ماه یا یکماه جز یکبار بوظیفه زیارت نپردازم و اگر دیگر باره بر احسان انعام
 من بکوشی چنان از طریق و فاسر تبارم راه جفا پیش گیرم که مرا حشر ملاقات نمی نمود معقل چون این
 اشعار شنید از ضد و بت لفاظ و قوت معانی آنها بشگفت و گفت حنت و التامیر ازین مضامیر لطیف
 نیاده نه باط حال بد پس بخت نبزر و برادر شرافت اشعار را عوضه است بود لعن بسیار خوشوقت شد
 گفت ضد او را بکشد چه بسیار بکار افکار اشعار را بار اقدار او را در نگاه کاغذی بگیرد این جواب بیت

پوشیده برای او در شاد

إِلَّا بَضِيفَ طَارِقٍ قَدِيبِيهٖ وَأَيْتِبَهُ قَبْلَ لُضْيَا فَرَاثِنَا الْبَثِيهٖ

إِنَّا لَنِي مُرْتَجِدِيهٖ فَيَتَابِعَانِي بِنَا وَدَوِي الْقُرْبِيهٖ وَالْيَقْرَبِيهٖ نَابِلُو تَرِيهٖ

وَيَحْتَدِيهٖ بِضُرَابِ عِلْقَانِي يَقْبَضِيهٖ إِلَيْكَ وَتُرَا زَادَ فَيَبِيهٖ عَلَانِي بَسِيْرِيهٖ

فَرُوْدِيهٖ بِمَالِ الْيَقِيْتَلِيهٖ يُقَاتِيهٖ فَرُوْدِيهٖ بِمَالِ الْيَقَانِيهٖ وَنَبْرِيهٖ عَلَانِي

یعنی بسا همان که شب هنگام برین آمد من در پذیرائی مقدس بساط انبساط بگسردم قبل از شرط ضیانت
 غت باخاطری شادان جنبی کشاده بدانس گرفتیم چون بامیدیل سخا و اخذ عطای من آمد بودن نیز
 بپاداش از وظائف میری بیج فرو گذاشتم و ما بین امال می نوال خویش مجابی نیاد و ختم عدیت در برابر
 عظمت خود فرو نتر گرفتیم و جارا و دوا بر عطای خویش فرست نهادم مالی بدین دل دشتم که نوری چند
 بیش ناپدید می دعوض من ختم کرد جاوان با ندم از صفی روزگار تا ابدا بخورد (۵۹۸) صدی این حساستم از
 غلبیدن صحاب خاص امیرالمومنین علی بود سه سپردگی به طریقت طارقت طرفه بودند در جنگ صفین رکاب
 آنحضرت شهادت میدادند بعد از وفات حضرت امیر رومی می این حالت بر معاویه را معاویه از روی سرزنش
 گفت یا ایله ای بین الطریق ایت یعنی طرفات که سپرت باشند چه شد گفت رکاب حضرت امیر در صفین
 بدجه شهادت میداد معاویه گفت علی با تو انصاف و مروت نمود چه پسرای خود را حفظ کرد و پسرای ترا
 کشتن داد. عدی گفت بلکه من انصاف نمودم که بعد از او زنده ماندم معاویه باو گفت از حالات صفات علی

کوتاه که قدرت الهی است و با خوشی می آید از مکانی اقتصاد سختی آورد این بود زمین ما که جا که قلم بوییم
 با خود فرقی نمی گذاشت اینچنین از سوال می نمودیم دینی فرمود ما اگر زداوی فیتیم ما را بساحت قریب و جایی بود
 و لطف شفقت میفرمود با وجود این انکسار تو وضع ادا از سببیت او با قدرت تکلم نبود و از عظمت او با اجرات
 دیدار او نبود و وقت میبومند نهایی ساکنش چون عقد مزارید نموداری شد این بن با بزرگ میشود و سنا کین بر لطف
 و در بونی می نمود از قوی میم و ترسش است و ما خنده از ظلمش هیچ ضعیفی را یوس نامی از حدش بود بخدا قسم که
 شکی در آدمیم در محراب عبادت عالی که تاریکی شد عالم را فرو گرفته بود اشک از چشم مبارک کنجاری و مثل رگ زده
 بخودی بچینی چون با دیده مرده گریه زاری می نمود کانه آواز او را می شنوم که میفرمود ای بنیاد و آوازه من متعز من
 مشو آیا میخواهی که مرا بفزیری یا شتاق من شد که با من خویش خود گنی ترا قدرت این کار نیست بگری بگریب
 ده که مرا تو حجتی نیست رستیکه ترا طلاق گفتم و دیگر مجال جمع نیست چه قدرش تو کوتاه قدریت تو بسیار
 اندک ه از کمی نوشته زاری آه دوری نفر راوی می گوید چشمهای معادیه پر از آشفته و اشک خوارش
 و دنیا و آستینش پاک کند و گفت ضحاکت کند با حسن با سیرت می بود که تو گفتی آیا چگونه است صبر تو بر مفارقت
 عدی گفت چون صبر میکنی بچه او را در منش فرج نمایند ۵۹۹ بود زکر عثمان بخلافت رسید حرکاتی از او
 سر زد که تهاب از چهار جمع صحابه و سلیمین گردید مخصوصا ابو ذر که از صحابه کبار است که عثمان را از آن کردارهای
 ناشائسته منع نمود فایده بخشید با چار بلی میدن آن کیفیات از زمینیه مهاجرت نمود و بشام رفت در آنجا
 افعال کردار عثمان با اظهار میکرد مردم قول و چون از محترمین صحابه بود کل بر عرض نمیکردند و متاثر میشدند

معاویه که از جانب عثمان حاکم شام بود این کیفیت را شنید و عثمان نوشت که ابوذر را بنحی که هست از زبان طبعن تو
 کشاده قلب از تو متفر کرده و عقرب یک شام را بر تو بشورانند چنان این نامه عثمان رسید آشفته معاویه نوشت
 که چون نامه من بتو رسد ابوذر را بر شتری بپوشند و سوار کرده بدرینه فرستند و چه سوار بود را با آن کیفیت
 روانه کرد چون ابوذر بدرینه رسید بگری و ضعف و شفت فراق احوال او تمام گشت آن او پدید و ضایع
 شد بود چون خبر عثمان رسید عثمان با عتاب بنحوه او را گفت ابوذر هم بدین تعبیه آنچه کرد از اطلاق و بود بیان کرد
 و گفت سب نفرت من جمیع صحابه زمین گونه افعال است چرا بر من دست و خلفای قبل علی شنیدی تا خود
 خلق را در اذیت بلا ننگی عثمان گفت ای ابوذر دم فرو بند و فصولی کن از شهر بایرون و ابوذر گفت بخدا قسم
 من هم دوست ام و منی پسندم مجاورت ترا عثمان گفت برو عراق و در آنجا مان ابوذر گفت من بهر جا روم
 از من حق نخواهم بست عثمان گفت که نام زمین دشمن بسیاری گفت بزه در بزه جایی بود بسیار آفت
 علف عثمان بر روان این حکم امر نمود که ابوذر را بزه رسانند او در آنجا ماند و امر نمود که احدی در ملاقات نکند
 و شایسته نماید چون وقت حرکت نمودن ابوذر از مدینه بر بزه رسید حضرت امیر علی و عقیل و عین برای دست
 او رفت بسیار اظهار خرن ملال نمودند با و تسلیت او کردند چون خواست سوار شود حضرت امیر او را در برگرفتند
 بسیار گریست و از گریستن آنجا هم بگریه رسیدند این کلمات ابوذر فرمود یا ایها الذی ذاق غضب نبی
 فارتفع من غضب نبی و ان الیوم من عافوا علی بنی اهل بیت نبی علی بن ابی طالب و ابی طالب
 و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب

بما تمسكوا بيدينا من الزمان ولا ينجسنا ولا ينجسنا ولا ينجسنا
زقنا على آفة الله يجعل الله له من أمره ما يشاء ولا ينجسنا ولا ينجسنا
فلو فعلت الدنيا لا ينجسنا ولا ينجسنا يعني ای بازر بهرتیکه نوده و شمشیر می ز برای ضایضی تعالی
پسید و اربابشان کسکه شمشیر می ز برای او این قوم برای نیای خود از تو بینا کشند تو بهمت خون
و اندازانها آنچه را بسبب از تو خائف و دزد فرار کن از آنها بسبب آنچه که بوطله و بینا کدی از آنها یعنی
دین خود بدتیکه آنها احتیاج شان بنچه از آنها منع کردی بیشتر است یعنی دین او توبی نیازی از آنچه ترا
منع نمودن از او فدای قیامت معلوم میشود که در اینست متعذری در گویند اگر زمین آسمان بندگی بسته
شود و او خدا ترسد خدا از برای او راهی نماید که دین دنیا می و محفوظ ماندی با او در این گیر گریخت و دست
مکن بگر از باطل گرد نیای آنها قبول میکردی ترا دوست میدهند اگر پیروی از آنها می نمودی ترا هم
بهرند می ساختند ۱۰۰ حضرت امیر علی جمعی از غیبت بگونی مردم منع نوده فرمودها التامین من عرفت
من الخبیثین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین
و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین و یثقیلین
باینه الباطل و الحق لا ارفع اصناف فیما عن معنی قوله علیک السلام هذا جمیع اصناف
وضع بین الخبیث و عینها مضمون قال الباطل ان تقول جمیع الحق ان تقول آیت یعنی
ای مردم هر که بر او دینی خود راستین و یظا هر الصلح و نیست نباید باره او بگفتای مردم تنها کند بدتیکه

چه بسا پیران از خطا کند تیر بغیر محل خود و بسا کلام که از صداقت بیخالیست و دل ترکند یعنی تیر خطای کند و
 سخن خطائی کند بلکه معانرت است و دل سامع اگر چه دروغ باشد و کلام باطل و دروغ که از دهن بر آید فاسد است و
 موجب غضب است خدا شنود است غیبت او شاه است بر آن خرد و در ترک آن عمل ابدستیکه بین حق
 و باطل چیزی از گشت فاصله نیست جمعی سوال نمودند چگونه ما بین حق و باطل بیشتر از چهار گشت فاصله نیست
 حضرت چهار گشت خود را بین گوش و چشم نهاد و فرمود باطل آنست که گوی شنیدم و حق آنست که گوی
 دیدم (۶۰) شخصی بحضرت عرض کرد که خواهشمندم که دنیا را بری من وصف نماید حضرت فرمود ما اصف
 من جبار و اقل عینا و اقل خیرها فناء و فخلها حیای فی جزاهم الخفاف من استغنی فیها باقین
 و من انفق فیها یخیر و من باعها فانه من قبحها ایتیه و من ابصرها یجبرئیل
 و من ابصر الیهما ایتمت یعنی چگونه وصف کنم سزائی که اولک و پنج و محنت است و خرافا و نابودی در
 حلال و جنابت و در حرام و عقاب که در او تو انگر و صاحب شرف شود و فتنه افتد و با نزع بلا و کدورات مبتلا
 گردد هر که را و محتاج فقیر شود همیشه سیرانده غم باشد هر که تحصیل و جد جهد نمود بغیر از محنت و بیخیزی
 بدست و نیاید هر که را و حزن نمود و خود را با او خواهد نمود و هر که دنیا را بنظر عبرت بیند بزرگترین ناصح است هر که
 فرغی و گرفتار او گردد کوش سازد یعنی بغیر از دنیا چیزی نخواهد دید (۶۰) چون حکام و مال عثمان که
 غلب بنی میبویند ظلم و جور از حد گذرانید از اطراف با تظلمین زیاد و بی شکایت و ادواری ردین جمع شدند
 و از عثمان است و خانه بودند که آن حکام مظالم را عزل کنند و زمان برست نصف بجای آنها برگازد و او بیج قسم

اجابت تیکر چون غلب ان حکام زبني مهيه واقرباى و بودند لذا مردم برد خا حضرت امير على خلع كرد
 و از آن حضرت خورش نمودند که نزد عثمان و در ترس طاعت با او آنها بر سندان علم آنها تا به حضرت نبرد
 عثمان رفت با و فرمود ان التائين و انك وقد استغفر مني بنبينا و بينهم و ان الله ما اذرى ما
 اجول ملك ما اعرف شيئا يحمله و لا اذك على شي لا يعرف انك لتعلم ما تعلم ما بيننا
 الى شي فخيرك عند لا خلقنا بشي فيبلغك و قد ايتنا كما ايتنا و سمعت كما سمعنا و
 صحبت رسول الله كما صحبتنا و ما ان ابي قحافة و لا ابن الخطاب في العمل الحق مثلك ايتنا
 اقر على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و شجرة رحيم من جهنم و قد نلت من صخرة ما لم يتب الا
 فاني بالله في نفسيك فانك والله ما تبصر من عيني و لا تعلم من جهنم ان الطرقت ابو صخرنا
 و ان عمالنا الذين لقماننا فاجلنا ان افضلنا عند الله انما هم عاقل هديك و هدي
 فاقامهم في معلومنا و ما ات يدعهم في جهنم و ان البين بنيرة لها اعلام طرقت البندع
 بظاهرة لها اعلام و ان نير الناس عند الله ما مجاز صلتك بوضوح في فماتت سيبعة
 ما جنى و احيى بد مبركة و اني سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول ان يكون يؤمن يوم
 القيامة بالاعمال كما يروا من مجته نصير و لا عاذر فيلقى في نار جهنم فيدوز فيها كما
 تدور الرحى انما يرتبط في قعرها و اني نشيدك ان لا يكون انما من هذه الكتب ما يلقى
 فانه كان يقال ليقين في هذه الامور انما يفهمها القبل القبل ان يؤمن القيمتة

وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا عَلَيْهِمْ لُفُفَاتٌ فَلْيَنْظُرُوا لِقَابِ رَبِّهِمْ أَجْزَلًا
 فِيهَا يُنْفَخُ أَصْفَادٌ وَيَرْسَبُونَ فِيهَا أَبْحَارًا لَا تَكُونُونَ فِيهَا أَزْوَاجًا مُتَنَبِّهَةً كَمَا أَنَّكُمْ كُنْتُمْ فِيهَا
 تُنْفَخُونَ بِئْسَ الَّذِي تَصِفُونَ
 بیخلاقان ایشانند و صفی از جنس معنی نیکه مردان بی من اند و مانند تو سفید و طهارت داده اند و صفت اصلاح
 بین تو و آنها پس از روی نصیحت فرمود که ای عثمان بن افراسیاب چه گویم ترا جهت آنکه هیچ چیز نیست که من دانم
 تو ندانی و هیچ راهی نیست که من شناسم و تو شناسی بدستیکه تو میدانی آنچه میدانیم (مراد حضرت است) است
 که تو نیز از حضرت صلی الله علیه و آله مشاهد کرده بودی سلوک جناب با امت و رعایت رعیت دیده
 بودی آنچه ما دیدیم از رعایت و محبت نسبت به امت) و هیچ یک از احوال او را نمی بیند و پوشیده
 نیست که ما بدانیم تو ندانی دیدی آنچه ما دیدیم شنیدی آنچه شنیدیم مصاحبت غیر بودی همچنانکه ما بودیم و
 ابوبکر و عمر از تو سزاوارتر نیستند که در دست انصاف و نیکوکاری حال آنکه تو از هر جهت نزدیکتری به غیر
 از حیث هم قرابت از آنها یعنی از عمر و ابوبکر چه عثمان از اولاد و عیال یکی از اجداد نمی آید) و نیز
 مشرف شدی دلاوی از حضرت است آنها در کلین سعادت نکردند تیرن ز خداوند عالمیان بر جان خود خود را و
 مهلکه میندازد مردم را مبتلا سازد بدستیکه تو نادان هستی راه با همه تو واضح و آشکار است هیچ امری از تو پوشیده
 نیست بلکه فاضل ترین بندگان نزد خدا پیشوای او اگر است که خود راه داند و راه نماید نسبت به جناب
 برای او و بدست خلافت انا بود سازد و بدستیکه سنتهای آن جناب در عثمان تا بدست بدست است و کمال
 و بدترین مردم نزد خدا پیشوای او بود ظالم است که گمراه باشد گمراه شوند سیدان و میران سنتهای آن جناب را و

بجای آوردند و کندیهای مرده را بدستیکه من شنیدم از حضرت رسالت پرسی که میفرمودی و در روز قیامت
 امام ظالم را و حالیکه او را هیچ یار و یاورى نباشد خدا و قبول نشود او را بفرخ اندازند و در آتش چنان
 دوزدند چون آسیا پس از آن او را در سترین طبقات جهنم منگولان مجوس از ندمان با اخی از تو در خواست
 می کنم که بشوئی نباشی که سبب جرم کشته شوی چه من از آن حضرت شنیدم که در این مهت کشته شویشوئی
 که بکشته شدن او در خونری باز شود تا در قیامت سپید در این مهت کشته شود و در وقت تمام
 بلا و منتشر شود حق از باطل تمیزان شود ای عثمان بنراء از نسبت با این سن سال مرکب با کیش مردان باشی
 (۶۰۳) ابن قریط از صفای مشهور است از زری به حجاج ابن یوسف که حجاج با او گفت از تو سوالاتی
 دارم آیا میتوانی جوابی بگویی گفت هر چه خواهی پرس میارندت جبک فی ثنائی و هم حجاج پرسید که مردم منزه
 چگونه اند گفت *بعضهم الباطل و بعضهم الحق و باطل هر چه عظیم دارند پیروی از*
*پرو نمایند گفت بل حجاز چگونه اند گفت *أشرف الناس إلى الله و أبعزهم إلى الله حجاز* از همه مردم*
*فقه انگیز تر اند و جاهه او از همه بجا و تر گفت بل شام چگونه اند گفت *أشرف الناس إلى الله و أبعزهم إلى الله* از تمام مردم*
*فرمانبر از برادر باری خلفا و پادشاهان و گفت بل مصر چگونه اند گفت *عبد من خلقك بنو كنانة* بنو کاند یعنی*
 این اوقات از عاریب عنیت و قومت و حقوق بی بهر اند گفت این مصلی صفت صفت گفت *أشرفهم*
و أفضل الأقران شجعان ترین سوارانند با جلالت کشته ترین قران اند گفت بل من صفت کن گفت
أهل نزع و طاعت و طاعت فرمان عبادت نمودن کاری از اند گفت باره مردم با